

پادشاهان جهان از بدترگی • بُو نبردند از شرابِ بسدگی
 ورنه اذم وار سرگردان و دنگ • ملک را برهر زدندی بی درنگ
 لیک حق بهر ثبات این جهان • مهرشان بنهاد بر چشم و دهان
 ۷۶۰ تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج • که ستانیم از جهانداران خراج
 از خراج ار جمع آری زر چوریگ • آخر آن از تو بهاند مُردریگ
 همره جانت نگردهد ملک و زر • زر بیده سُرْمه ستان بهر نظر
 تا بینی کین جهان چاهیت تنگ • بوسفانه آن رسن آری بچنگ
 تا بگوید چون زچاه آبی بیام • جان که یا بُشرای هَذَا لِي غلام
 ۷۶۵ هست در چاه انعکاساتِ نظر • کترین آنک نباید سنگ زر
 وقت بازی کودکانرا زاخلال • و نباید آن خنزفها زر و مال
 عارفانش کپیباگر گشته‌اند • تا که شد کانه بر ایشان نژند

دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن
 روزی حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن
 و ارشاد ایشان او را و میوه‌های تلخ و ترش کوهی
 بر وی شیرین شدن بداد آن مشایخ ،

آن یکی درویش گفت اندر سَمَر • خضریانرا من بدیدم خواب در
 گفتم ایشانرا که روزی حلال • از کجا نوشم که نبود آن وبال

که حق از بهر ثبات AB (۷۶۱) . زدیدی B (۷۶۰)

آخر از تو آن بهاند AH (۷۶۱)

H in second hemistich: ملک و زر بفروش و حیرانی بخر . corr. in marg. (۷۶۲)

زچه آبی AH (۷۶۳)

Heading: K Bnl ماندن او . K Bnl بکسب دنیا . Bnl که مشغول B . حلال از ایشان K Bnl

و بر وی Bnl . برو شیرین A . او را میوه‌های Bnl . بزآن وبال Bnl (۷۶۴)

۶۸. مر مرا سوی گھستان راندند . میوها زان بیشه یافشانند
 که خدا شیرین بکرد آن میوہا . در دہان تو بہتہای ما
 ہین بخور پاک و حلال و بی حساب . بی صداع و نقل و بالا و نشیب
 پس مرا زان رزق نطقی رو نمود . ذوقِ گفتِ من یخردها و ربود
 گفتم این فتنہست ای ربّ جہان . بخششی دہ از ہہ خلقان نہان
 ۶۹ شد سخن از من دل خوش یافتم . چون انار از ذوق و بشکافتم
 گفتم ار چیزی نباشد در بہشت . غیر این شادی کہ دارم در سرشت
 ہیچ نعمت آرزو نآید دگر . زین پردازم مجور و نیشگر
 ماندہ بود از کسب یک دو حبابم . دوختہ در آستین جبہام

نیت کردن او کی این زر بدم بدان ہیزم کش چون من روزی
 یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن ہیزم کش از ضمیر و نیت او،

آن یکی درویش ہیزم ی کشید . خستہ و ماندہ زبیشہ در رسید
 ۷۰ پس بگفتم من زروزے فارغم . زین سپس از بہر رزم نیست غم
 میوہ مکروہ بر من خوش شدست . رزقِ خاصی جسم را آمد بدست
 چونک من فارغ شدستم از گلو . جبہ چندست این بدہم بدو
 بدم این زرا بدین تکلیف کش . تا دوسہ روزک شود از قوت خوش
 خود ضمیرم را ہی دانست او . زانک سمعش داشت نور از شمع ہو
 ۷۱ بود پیشش سرّ ہر اندیشہ . چون چراغی در درون شیشہ

ABH om. . حلال بی حساب A . حلالی بی حساب BH (۷۲) . این میوہا Bul. (۷۱)

دل بشکافتم B (۷۰) . بالا before و . BHK Bul. om. . نقل before و

کسب K (۷۸) . مجور for مجوز BHK Bul. (۷۷)

Heading: A om. او .

زانک شمعش HK (۷۴) . بدین for بدان Bul. (۷۳)

هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر • بود بر مضمون دلم او امیر
 پس همی‌منگید با خود زیر لب • در جواب فکرتم آن بو العجب
 که چنین اندیشی از بهر ملوک • کَیْفَ تَلَقَى الرَّزُقَ إِن لَّمْ یَرْزُقُوكَ
 من نمی‌کردم سخن را فهم لیک • بر دلم می‌زد عتابش نیک نیک
 ۲۰۰ سوی من آمد بهیبت همچو شیر • تنگِ هیزم را زخود بنهاد زیر
 پرتو حالی که او هیزم نهاد • لرزه بر هر هفت عضو من فتاد
 گفت یا رب گر ترا خاصان می‌اند • که مبارک‌دَعْوَت و فرخ‌پس‌اند
 لطف تو خواهم که میناگر شود • این زمان این تنگِ هیزم زر شود
 در زمان دیدم که زر شد هیزمش • همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
 ۲۰۵ من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه • چونک با خویش آمدم من از وله
 بعد از آن گفت ای خدا گر آن کبار • بس غیورند و گریزان ز اشتهار
 باز این را بندِ هیزم ساز زود • بی‌توقف هم بر آن حالی که بود
 در زمان هیزم شد آن اغصانِ زر • مست شد در کار او عقل و نظر
 بعد از آن بر داشت هیزم را و رفت • سوی شهر از پیش من او تیز و تفت
 ۲۱۰ خواستم تا در پی آن شه روم • پرسم امر و سه مشکلات و بشنوم
 بسته کرد آن هیبت او مرا • پیشِ خاصان ره نباشد عامه را
 و هر کسی را ره شود گو سرفشان • کآن بود از رحمت و از جذبشان
 پس غیبت دار آن توفیق را • چون بیایی صحبت صدیق را
 نه چو آن ابله که یابد قُربِ شاه • سهل و آسان در فتد آن دم ز راه
 ۲۱۵ چون ز قربانی دهندش بیشتر • پس بگوید رانِ گاوست این مگر
 نیست این از رانِ گاو ای مُتّسری • رانِ گاوت می‌نماید از خری
 بدلِ شاهانه‌ست این بی‌رشونی • بخشش محض است این از رحمتی

(۶۱۷) مُنْکِید: so vocalised in BG.

(۲۰۱) A پرتو خاکی

(۲۰۲) B خاصان هیزد

(۲۰۵) B آمدم باز از وله

تَحْرِیضِ سُلَیْمَانَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَرَّ رَسُولَانَا بِرِ تَعْجِیلِ هِجْرَتِ بَلْقِیسَ
بِہرِ اَیْمَانِ،

ہمچنان کہ شہ سلیمان در نبرد * جذبِ خیل و لشکر، بلقیس کرد
کہ بیاید ای عزیزان زود زود * کہ برآمد موجها از بحرِ جود
۷۲۰ سوی ساحل و فشانند بی خطر * جوشِ موجش هر زمانی صد گھر
الصَّلَا کَنتِیْمِ اَے اهلِ رشاد * کین زمانِ رضوان در جنت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید * سوی بلقیس و بدین دین بگروید
پس بگویدش یَا اَیْنَجَا تَمَامُ * زود کہ اِنَّ اللّٰهَ یَدْعُوْ بِالسَّلَامِ
ہین یَا اَے طالبِ دولت شتاب * کہ قُتُوْحَسْتُ اَیْنَ زَمَانِ وَ فُتِحَ بَابُ
۷۲۵ ای کہ تو طالب نہ تو ہر بیآ * تا طلبِ یابی ازین یارِ وفا

سَبَبِ هِجْرَتِ اِبْرٰهٖمِ اَدَمِ قَدَسِ اللّٰهِ سِرِّہٖ وَ تَرَکِ مَلِکِ خَرَّاسَانَ،

ملک برہر زن تو آدم وار زود * تا بیابی همچو او ملکِ خلود
خفته بود آن شہ شبانہ بر سریر * خراسان بر بام اندر دار و گیر
قصدِ شہ از خراسان آن ہم نبود * کہ کند زان دفعِ دزدان و زُود
او ہی دانست کانت کو عادلست * فارغست از واقعہ ایمن دلست
۷۳۰ عدل باشد پاسبانِ کامہا * نہ بشبِ چوبکِ زنان بر بامہا
لیک بُدِ مقصودش از بانگِ رباب * همچو مشتاقان خیالِ آن خطاب
نالہٗ سُرْنَا وَ تَهْدِیدِ دُھْلِ * چیزکی ماند بدانِ ناقورِ کل
پس حکیمان گنہاند این لحنہا * از دوارِ چرخ بگرفتیم ما

م. تو یا ABH Bul. (۷۲۵) کہ. Bul. om. (۷۲۶)

Heading: A م. suppl. above. A om. ملک. B گنن. خراسان.

آمن دلست G originally. ہر کو عادلست Bul. (۷۲۶) درم زن B (۷۲۶)

بانگِ گردشهای چرخست این که خلق • میسرایندش بطنبور و بخلق
 ۷۳۰ مؤمنان گویند کائنات، بهشت • نغز گردانید هر آواز زشت
 ما همه اجزای آدم بوده‌ایم • در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
 گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی • یادمان آمد امر آنها چیزی
 لیک چون آمیخت با خاک کرب • گی دهند این زیر و این بم آن طرب
 آب چون آمیخت با بول و گیز • گشت زآمیزش مزاجش تلخ و تیز
 ۷۴۰ چیزی از آب همنش در جسد • بول گیرش آتشی را می‌کشد
 گر نجس شد آب این طبعش بماند • کانش غمرا بطبع خود نشاند
 پس غذای عاشقان آمد سماع • که درو باشد خیال اجتماع
 فوئی گیرد خیالات ضمیر • بلك صورت گردد از بانگ و صغیر
 آتش عشق از نواها گشت تیز • آنچه‌انک آتش آن جوزیز

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزین جوز می‌ریخت در جوی
 آب که در گو بود و با آب نمی‌رسید تا بافتادن جوز بانگ
 آب بشنود و او را چو سماع خوش بانگ آب اندر طرب می‌آورد

۷۴۰ در نفوی بود آب آن تشنه راند • بر درخت جوز جوزی و فشانند
 می‌فتاد از جوزین جوز اندر آب • بانگ می‌دید او حباب
 عاقلی گفتش که بگذار ای فقی • جوزها خود تشنگی آرد ترا

خاک و کرب A (۷۳۸) . یادمان آید از آنها اندکی Bnl. (۷۳۷)

غذای G . غذای Bnl. A (۷۴۲) . طلع و تیز K (۷۴۱)

آچه‌انک آن آتش A (۷۴۴) . و om. A (۷۴۳)

Heading: A om. جوز before . می‌ریخت AH . و با آب B . بانگ آب B

چون سماع Bnl. . او را before و om. A

بگذر AH Bnl. (۷۴۷) . می‌آید Bnl. (۷۴۶) . درختی B (۷۴۰)

بیشتر در آب می‌افتند ثمر. آب در پستیست از تو دور در
تا تو از بالا فرو آبی بزور. آب جویش برده باشد تا بدور
۷۵۰ گفت قصدم زین فشاندن جوز نیست. تیزتر بنگر برین ظاهر مه‌ایست
قصدم من آنست کاید بانگ آب. هم بینم بر سر آب این حباب
نشنه را خود شغل چه بود در جهان. گرد پای حوض گشتن جاودان
گرد جو و گرد آب و بانگ آب. همچو حاجی طایف کعبه صواب
همچنان مقصود من زین مثنوی. ای ضیاء الحق حسام الدین توی
۷۵۵ مثنوی اندر فروع و در اصول. جمله آن نست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد. چون قبول آرند نبود پیش رد
چون نهالی کاشتی آتش بد. چون گشادش داده بگشا گره
قصدم از الفاظ او راز توست. قصدم از انشایش آواز توست
پیش من آوازت آواز خداست. عاشق از معشوق حاشا که جداست
۷۶۰ اتصال بی تکلیف بی قیاس. هست رب الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس من شناس فی. ناس غیر جان جان شناس فی
ناس مرثم باشد و گو مرثمی. تو سر مرثم ندیدستی دمی
مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ خَوَانِدًا. لیک جسی در نجزی مانده
مُلکِ جسمت را چو بلبس ای غبی. ترک کن بهر سلیبان نبی

برده باشی A. فرود آبی AH Bul. (۷۴۶). دورتر A Bul. و از تو Bul. (۷۴۸)

طایف و کعبه A (۷۵۲). corr. in marg.

(۷۵۶) After this verse Bul adds:

مثنوی را جمله اصل و ابتدا * خود تویی هر با تو باشد انتها
هم ترا عین ترا هر التجا * شنقت و بر سعد تو شد اتکا
استوا و گفت و گوی مثنوی * گر پذیرفتی همه هدیه توی
عز و اقبال را قبول تو نشان * چون تویی شاه دل و سلطان جان

از انشایش ABHK Bul. (۷۵۸). آتش تو ده ABH (۷۵۷)

تو سری مردم A (۷۶۲). اتصال A (۷۶۰). گئی H که for کی AB (۷۵۶)

۷۶۵ می‌کنم لا حَوْلَ نَه از گفتِ خویش * بلك از وسواسِ آن اندیشه‌کیش
 کو خیالی می‌کشد در گفتِ من * در دل از وسواس و انکاراتِ ظن
 می‌کنم لا حَوْلَ یعنی چاره نیست * چون ترا در دل بِضَمِّمِ گفتم نیست
 چونك گفتِ من گرفت در گلو * من خَشِ كَرِمِ تو آن خود بگو
 آن یکی نایبِ خوش فی می‌زدست * ناگهان از مقعدش بادے بچست
 ۷۷۰ نای را بر کون نهاد او که زمین * گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن
 ای مُسَلِّمان خود ادب اندر طلب * نیست إِلَّا حَمَلُ از هر بی‌ادب
 هر کسرا بینی شکایت می‌کند * که فلان کس راست طبع و خوی بد
 این شکایت‌گر بدان که بدخوست * که مر آن بدخوی را او بدگوست
 ز آنک خوش خو آن بود کو در خمبول * باشد از بدخو و بدطبعان خمبول
 ۷۷۵ لیک در شیخ آن گله ز امرِ خداست * نه پی خشم و مہارات و هواست
 آن شکایت نیست هست اصلاحِ جان * چون شکایت کردن پیغمبران
 ناحولی انبیا از امر دان * ورنه حمالست بدرا حلمشان
 طبع را گشتند در حملِ بدی * ناحولی گر بود هست ایزدی
 ای سلیمان در میانِ زاغ و باز * حلق حق شو با همه مرغان بساز
 ۷۸۰ ای دو صد بلقیس رحمت را زبون * که اهد قومی انهم لا یعلمون

تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس کی اصرار

میندیش بر شرك و تأخیر مکن،

هبت بیا بلقیس ورنه بد شود * لشکرت خصمت شود مُرْتَدَشود

انکارات و ظن . Bul. وسواس after و (۷۶۶) K om.

نایب . G has نایب که خوش فی می‌زدست . Bul. نایب فی خوش می‌زدست ABHK (۷۶۷)

چون مر آن بدخوی را بدگو بود B . بدان بدخو بود B (۷۷۲) with idāfat خوش

رحمل بدی G (۷۷۸) . پیغامبران ABGK . این شکایت K (۷۷۶)

پرده‌دار، سو دَرَتِ را بر گنَد • جانِ تو با تو بچان خصمی گنَد
 جمله ذراتِ زمین و آسمان • لشکرِ حَقُّنَد گامِ امتحان
 باد را دیدی که با عادن چه کرد • آبر را دیدی که در طوفان چه کرد
 ۷۸۵ آنچ بر فرعون زد آن بجرِ کین • و آنچ با قارون نمودست این زمین
 و آنچ آن بایبل با آن پیل کرد • و آنچ پشه کَلَّه نمُرد خورد
 و آنک سنگ انداخت داودی بدست • گشت ششصد پاره و لشکر شکست
 سنگ و بارید بر آغُدای لوط • تا که در آب سیه خوردند غوط
 گر بگویم از جماداتِ جهان • عاقلانه یاری پیغمبران
 ۷۹۰ مثنوی چندان شود که چل شتر • گر گنَد عاجز شود از بارِ پُر
 دست بر کافر گواهی و دهد • لشکرِ حق می شود سر می نهد
 اے نموده ضدِ حق در فعلِ دَرَس • در میانِ لشکرِ اوی بتَرَس
 جزو جزوت لشکر او در وفاف • مر ترا اکنون مطیعند از نفاق
 گر بگوید چشم را کورا فشار • دردِ چشم از تو بر آرد صد دمار
 ۷۹۵ و در بدنِ گوید او بنما وبال • پس بینی تو زدنِ گوشمال
 باز کن طبر را بخوان بابُ الْعَال • تا بینی لشکرِ تن را عمل
 چونک جانِ جانِ هر چیزی و یست • دشمنی با جانِ جانِ آسان کیست
 خود رها کن لشکرِ دیو و پری • کز میانِ جانِ گنَد صَفَدری
 ملِّک را بگنار بلفس از نُخست • چون مرا یابی همه مُلک آن نُست
 ۸۰۰ خود بدانی چون بر من آمدے • که تو بی من نقشِ گرما به بُدی
 نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غیبست • صورتست از جانِ خود بی چاشنیست

(۷۸۴) B آبر for ابر. (۷۸۷) G شد.

(۷۸۸) After this verse Bul. adds:

از کف شاه رسل یک قبضه خاک • کرد ناگه مشرکین را بس هلاک

(۷۸۹) ABGK پیغامبران.

(۷۹۰) Bul. از بار بر.

زینت او از برای دیگران • باز کرده بیهوده چشم و دهان
 ای تو در پیکار خود را باختی • دیگران را سو زخود نشناختی
 تو بهر صورت که آبی بیستی • که منم این والله آن سو نبستی
 ۸۰۵ یک زمان تنها بهائی تو ز خلق • در غم و اندیشه مانی تا بخلق
 این تو گی باشی که تو آن آوحدی • که خوش و زیبا و سرمست خودی
 مرغ خویشی صید خویشی دام خویش • صدر خویشی فرش خویشی بام خویش
 جوهر آن باشد که قائم با خودست • آن عرض باشد که فرع او شدست
 گر تو آدم زاده چون او نشین • جمله ذریعات را در خود ببین
 ۸۱۰ چیست اندر غم که اندر نهر نیست • چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
 این جهان خست و دل چون جوی آب • این جهان خجسته و دل شهر عجب

پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرا خالصاً لِأَمْرِ اللَّهِ
 جهدست در ایمان تو، یک ذره غرضی نیست مرا نه در نفس
 تو و حسن تو و نه در ملک تو، خود بینی چون چشم
 جان باز شود بنور الله،

هین یَا که من رسول دعوتی • چون اجل شهوت گشم نه شهوتی
 ور بود شهوت امیر شهوتی • نه اسیر شهوت روی بتم
 بت شکن بودست اصل اصل ما • چون خلیل حق و جمله انبیا

در پیکار G (۸۰۳)

فرش خویش و بام خویش AHK Bul. صید خویش و دام خویش AHK Bul. (۸۰۷)

خجسته G (۸۱۱) غم کاندر ABHK (۸۱۰)

Heading: K Bul. بنفیس را که مرا Bul. غرض Bul. تو در ملک تو Bul. بلقیس را که مرا K Bul.

بنور الله عز وجل K Bul. باز شود والمؤمن ینظر بنور الله B. و نه در حسن تو B

شهوت و روی Bul. (۸۱۲)

۱۱۵ گر در آیسیم اے رہی در بُتکَنہ • بُت سبُود آرد نہ ما در مَعنَبہ
 احمد و بُوجَہَل در بُتخانہ رفت • زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
 این در آید سر نہند اورا بتان • آن در آید سر نہند چون اُمتان
 این جہان شہوتی بُتخانہ ایست • انیسا و کافرانرا لانہ ایست
 لیلک شہوت بندہ پاکان بود • زر نسوزد زآنک تقد کان بود
 ۱۲۰ کافران قَلبند و پاکان ہجو زر • اندرین بُوتہ دَرند این دو نفر
 قلب چون آمد سبہ شد در زمان • زر در آمد شد زری او عیان
 دست و پا انداخت زر در بوتہ خوش • در ریخ آتش ہی خندد رگش
 جسم ما روپوش ما شد در جہان • ما چو دریا زیر این گہ در نہان
 شاہ دینرا منگر ای نادان بطین • کین نظر کردست ابلیس لعین
 ۱۲۵ گی توان اندود این خورشیدرا • با کفِ گل تو بگو آخر مرا
 گر بریزی خاک و صد خاکسترش • بر سر نور او بر آید بر سرش
 گہ کہ باشد کو پوشد روی آب • طین کہ باشد کو پوشد آفتاب
 خیز بلبسا چو ادم شہوار • دود ازین مُلک دو سہ روزہ بر آر

باقی قصہ ابرہیم ادم قدس اللہ سرہ،

بر سر تختی شنید آن نیک نام • طَطَطی و ہاے و ہوی شب زبام

سر نہند اورا بتان A (۱۱۷) • فرقت A • زین for این A (۱۱۶)

آنک تقد A (۱۱۶) • جہانی A (۱۱۸)

با کفی گل K (۱۲۵) • ہی خندد زکش B Bul (۱۲۲)

طین کی باشد GH • تا پوشد روی آب B • کہ چہ باشد B • کہ کی باشد AGHK (۱۲۷)

A کی and H کہ for کو in the first hemistich, and ABH کہ for کو in the second.

Heading: ABK Bul. ابرہیم ادم رحمة اللہ علیہ. After the Heading Bul. adds:

حال ابراہیمرا کن تو بیان • از چہ رو کردست ترک این جہان

پیام B Bul. ہای ہوی B • تنفی ABHK (۱۲۶)

۸۳۰ گامنهائے تند بر بامِ سرا . گفت با خود این چنین زهره کرا
 بانگ زد بر روزنِ فصر او که کیست . این نباشد آدمی مانا پرست
 سر فرو کردند قوی بو العجب . ما هی گردیم شب بهر طلب
 هین چه هی جوید گفتند اشتران . گفت اشتر بام بر کی جست هان
 پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه . چون هی جوی ملاقاتِ اله
 ۸۳۵ خود هان بُد دیگر او را کس ندید . چون پری از آدمی شد ناپدید
 معنی اش پنهان و او در پیشِ خلق . خلق گی بیند غیر ریش و دلق
 چون ز چشمِ خویش و خلقان دُور شد . همچو عَنَّا در جهان مشهور شد
 جانِ هر مرغی که آمد سوی قاف . جمله عالم ازو لافند لاف
 چون رسید اندر سبأ این نورِ شرق . غُلغُلی افتاد در بلقیس و خلق
 ۸۴۰ رُوحهائے مُرده جمله پر زدند . مُردگان از گوی تن سر بر زدند
 يك دگر را مُرده هی دادند هان . نك ندایی هی رسد امر آسمان
 زان ننا دینها هی گردند گبز . شاخ و برگِ دل هی گردند سبز
 از سُلیمان آن نفس چون نفخِ صُور . مردگانرا وا رهاید از قُبور
 مر ترا بادا سعادت بعد ازین . این گذشت اللهُ اَعْلَمُ بِالْیَقینِ
 بقیة قصه اهل سبأ و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السلام آل
 بلقیس را هر یکی را اندر خورد مشکلات دین و دل او و صید
 کردن هر جنس مرغ ضمیری بصفیر آن جنس مرغ و طعمه او،
 ۸۴۵ قصه گویم از سبأ مشتاق وار . چون صبا آمد بسوی لاله زار

خوش ندایی B (۸۴۱) . لافند و لاف A Bul. جمله مرغان Bul. (۸۳۸)

Heading: In G آل is suppl. above. BG اندر خورد و مشکلات HK .
 Bul. خورد is suppl. after خود , and in H خود is suppl. before خورد .
 مشکلات . In G خورد is suppl. before خود , and in H خود is suppl. after خورد .
 مشکلات . صید و before A om. . دل و دین او B . اندر خورد خود و مشکلات

چون سبأ آمد A (۸۴۵)

لافتِ الْأَشْبَاحِ يَوْمَ وَصَلِهَا • عَادَتِ الْأَوْلَادُ صَوْبَ أَصْلِهَا
 أُمَّةُ الْعَشْرِ الْخَفِيِّ فِي الْأُمَّمِ • مِثْلُ جُودِ حَوْلَهُ لَوْمَةُ السَّقَمِ
 ذِلَّةُ الْأَزْوَاجِ مِنْ أَشْبَاحِهَا • عِزَّةُ الْأَشْبَاحِ مِنْ أَزْوَاجِهَا
 أَيُّهَا الْعُشَّاقُ السُّقْمَا لَكُمْ • أَنْتُمْ الْبَاقُونَ وَالْبَقِيَا لَكُمْ
 ۱۵۰ أَيُّهَا السَّالُونَ قَوْمُوا وَأَعَشَّقُوا • ذَاكَ رِيحُ يَوْسُفَ فَاَسْتَشِفُّوا
 مَنَظِقُ الطَّيْرِ سَلِيمَانِي يَا • بَانِكِ هِرْمَرِغِي كِه آيدِ سِرَا
 چون بهرغانت فرستادست حق • لحنِ هر مرغی بدادستت سبق
 مرغِ جَبْرِی را زبانِ جَبْرِگُو • مرغِ پَرِاشکسته را از صَبْرِگُو
 مرغِ صابِرا تو خوش دار و مُعَافِ • مرغِ عَنقَارَا بخوانِ اوصَافِ قَافِ
 ۱۵۵ مَر کَبوتِرا حذر فرما زباز • بازرا از حِلْمِ گُو و احتِرازِ
 وَأَنْ خُفَاشِی رَا کِه مَاندِ او بی نوا • یِگَنَشِ بَا نَورِ جُفَتِ و آسِنَا
 کَبِکِ جَنگی رَا بیاموزانِ تو صُلُحِ • مَر خُروسانِرا نُهَا أَشْرَاطِ صُبُحِ
 مِهچنانِ یَرُو زهدُهدُ تا عُنَابِ • رِه نُهَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن او از شوق ایمان و
 التفات همت او از همه ملک منقطع شدن وقت هجرت الا از تخت،

چون سلیمان سوی مرغان سبا • یک صغیری کرد بست آن جمله را
 ۱۷۰ جز مگر مرغی که بُد بی جان و پَر • یا چو ماهی گنگ بود از اصلِ گَر
 فی غلط گنتم که گر گرسر نهد • پیشِ وَخِ کَبْرِیَا مِمِشِ دِهْدِ
 چونک بلقیس از دل و جان عزم کرد • بر زمانِ رفته هر افسوس خورد

اشراق صبح B (۸۵۷) so G. : ی سیرا (۸۵۱) صوت اصلها A (۸۴۶)

Heading: Bul. از همه منقطع شدن

که گر گَر HK (۸۷۱) از اصل و کر ABH (۸۶۰)

همه افسوس A (۸۷۲)

ترك مال و ملك كرد او آنچنان . كه بترك نام و ننگ آن عاشقان
 آن غلامان و کنیزان بنام . پیش چشمش همچو پوسیده پیاز
 ۱۷۵ باغها و قصرها و آب رود . پیش چشم از عشق گلخن می‌نهد
 عشق در هنگام استیلا و خشم . زشت گرداند لطیفانرا بچشم
 هر زمره را نماید گدانا . غیرت عشق این بود معنی لا
 لا اله الا هو اینست اے پناه . که نماید مه ترا دیگ سیاه
 هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت . می درفش نامد الا جز که تخت
 ۱۷۶ پس سلیمان از دلش آگاه شد . کز دل او تا دل او راه شد
 آنکی که بانگ موران بشنود . هر فغان سز دوران بشنود
 آنک گوید رانی قالت نمله . هم بناند راز این طاق تهن
 دید از نورش که آن نسیم کیش . تلخش آمد فرقت آن تخت خویش
 گر بگویم آن سبب گردد دراز . که چرا بودش بتخت آن عشق و ساز
 ۱۷۷ گرچه این کلك قلم خود بی حسیت . نیست جنس کاتب اورا مؤنسیت
 همچنین هر الت پیشه ورے . هست بی جان مؤنس جان ورے
 این سبب را من معین گفتمی . گر نبودی چشم فهبت را نمی
 از بزرگی تخت کز حدی فزود . نقل کردن تخت را امکان نبود
 خرده کاری بود و تفریش خطر . همچو اوصاف بدن با هدگر
 ۱۷۸ پس سلیمان گفت گرچه فی الاخیر . سرد خواهد شد برو تاج و سریر
 چون زوحدت جان برون آرد سری . جسم را با فر او نبود فرے
 چون بر آید گوهر از قعر بحار . بشگری اندر کف و خاشاک خوار

(۱۷۴) B کنیزانرا بنام . (۱۷۳) AH ترك ملك و مال .

(۱۷۴) A and so Bul. آن عشق ساز . (۱۷۳) H همچنانک هیچ مخزن .

(۱۷۵) ABHK Bul. کلك و کاغذ بی حسیت B . کلك و قلم .

(۱۷۶) A In H هر has been . جان وری H . جانوری GK Bul . جان وری AB . آلتی A .

(۱۷۷) B هدیگر A . اوصاف بدن . (۱۷۶) چشم و فهبت را A . مؤنس . suppl. after

(۱۷۸) HK نگری . G خاشاک with sukūn .

سَرِ بَرِ آردِ آفتابِ یا شَرَرِ • دَمِ عَفْرَبِ را کِه سَازد مُسْتَقَرِ
 لیکِ خودِ با این همه بر تقدِ حالِ • جُست باید تختِ او را انتقالِ
 ۸۱۵ تا نگرَدَدِ خستِ هنگامِ اِنفا • کودکانه حاجتش گردد رولِ
 هست بر ما سهل و او را بس عزیزِ • تا بود بر خوانِ حورانِ دیو نیزِ
 عِبْرَتِ جانش شود آن تختِ نازِ • همچو دلق و چارُفِ پیشِ ایازِ
 تا بداند در چه بود آن مبتلا • از کجاها در رسید او تا کجا
 خالکِ را و نطفه را و مُضغِ را • پیشِ چشمِ ما هی دارد خدا
 ۸۲۰ کز کجا آوردمت اے بدُنیتِ • که از آن آید هی یخفِ رِیقَتِ
 تو بر آن عاشقِ بُدی در دَوْرِ آنِ • مُنکرِ این فضلِ بودی آن زمانِ
 این کرم چون دفعِ آن اِنکارِ نُستِ • که میانِ خالکِ ی کردی نُخستِ
 حُجَّتِ اِنکارِ شد اِنشارِ تو • امرِ دولِ بدتر شد این بیمارِ تو
 خالکِ را تصویرِ این کارِ از کجا • نطفه را خصمی و انکارِ از کجا
 ۸۲۵ چون در آن دمِ بی دل و بی سرِ بُدی • فکرت و انکارِ را مُنکرِ بدی
 از جهادِ چو نلکِ انکارتِ بُستِ • هر ازین انکارِ حُشرتِ شد دُرُستِ
 پس مثالِ تو چو آن حلقه ز نیستِ • کز درونش خواجه گوید خواجه نیستِ
 حلقه زن زین نیست در یابد که هستِ • پس ز حلقه بر ندارد هیچ دستِ
 پس هم انکارتِ مینِ ی کندِ • کز جاد او حشرِ صَدَفِ ی کندِ
 ۹۰۰ چند صنعت رفت ای انکارِ تا • آب و گلِ انکارِ زاد از هلِ آبی
 آب و گلِ ی گفت خود انکارِ نیستِ • بانگِ ی زد بی خیرِ که اِخبارِ نیستِ
 من بگویم شرحِ این از صد طریقِ • لیکِ خاطرِ لغزد از گفتِ دقیقِ

(۸۱۲) GH کی سازد.

(۸۱۶) K بر خوان دیوان حور نیز A و. A om. هست مارا سهل (۸۱۶)

(۸۱۷) B از کجاها دور شد او A. او مبتلا B (۸۱۷) G عَفْرَبِ رِیقَتِ as in text.

(۸۱۸) B. اِنکارِ Bul. (۸۱۸) B. اِنکارِ Bul. (۸۱۸) B. اِنکارِ Bul. (۸۱۸) B. اِنکارِ Bul.

(۸۱۸) In B vv. ۸۱۸ and ۸۱۹ are transposed, but the error is indicated in

the usual way. (۹۰۱) B Bul. اِخبارِ نیست.

چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبأ

گفت عفریتی که تختش را بفت • حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من یاسم اعظمش • حاضر آرم پیش تو در یکدمش
۱۰۵ گرچه عفریت اوتادِ سحر بود • لیک آن از نفع آصف رو نمود
حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان • لیک ز آصف نه از فن عفریتیان
گفت حمد الله برین و صد چنین • که بدیدستم ز رب العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت • گفت آری گول گیری ای درخت
پیش چوب و پیش سنگ نقش کند • ای بسا گولان که سرها می نهند
۱۱۰ ساجد و مسجود از جان بی خبر • دیدک از جان جنبش و اندک اثر
دیدک در وقتی که شد حیران و دنگ • که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نرد خدمت چون بنا موضع بیاخت • شیر سنگین را شفی شیری شناخت
از کرم شیر حقیقی کرد جود • استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قوام • لیک مارا استخوان لطیفست عام

قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی را

علیه السلام گم کرد و لرزیدن و سجده بتان و گواهی
دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلی الله علیه وسلم،

۱۱۵ قصه راز حلیمه گویند • تا زاید داستان او غمت

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان گفت عسکرا همان • تخت بلقیس را کون خواهم عیان
(۱۰۷) G حمد. (۱۰۸) B (۱۰۹) A. پیش شه (۱۰۸) B
اگرچه AB Bul. (۱۱۴) • که سخن گفت (GH) (۱۱۱) • ای بی گولان B (۱۰۹)
Heading: Bul. عظمت کار محمد. ABHK Bul. عقیب فطام.

مصطفیٰ را چون ز شیر او باز کرد • برگش برداشت چون ریحان و وِرد
 می‌گریزانیدش از هر نیک و بد • تا سپارد آن شهنشہ را بچہد
 چون ہی آورد امانت را ز بیم • شد بکعبہ و آمد او اندر حطیم
 از هوا بشنید بانگی کای حطیم • تافت بر تو آفتابی بس عظیم
 ۹۳۰ ای حطیم امروز آید بر تو زود • صد ہزاران نور از خورشید جود
 ای حطیم امروز آرد در تو رخت • مُحْتَشَم شاهی کہ پیک اوست بخت
 اے حطیم امروز بی شک از نوی • منزل جانہای بالای شوی
 جانِ پاکان طلب طلب و جوق جوق • آیدت از ہر نواحی مست شوق
 گشت حیران آن حلیہ زان صدا • نہ کسی در پیش نہ سوی قفا
 ۹۳۵ شش جہت خالی ز صورت وین ندا • شد پیایی آن ندارا جان فدا
 مصطفیٰ را بر زمین بنہاد او • تا کند آن بایگ خوش را جُست و جو
 چشم ہی انداخت آن کمر سو بسو • کہ کجا است آن شہ اسرارگو
 کین چنین بانگ بلند از چپ و راست • ہی رسید یا رب رسانند کجاست
 چون ندید او خیرہ و نومید شد • جسم لرزان همچو شاخ پید شد
 ۹۴۰ باز آمد سوی آن طفل رشید • مصطفیٰ را بر مکان خود ندید
 حیرت اندر حیرت آمد بر دلش • گشت بس تاریک از غم منزلیش
 سوی منزلها دوید و بانگ داشت • کہ کہ بر دزدانہام غارت گاشت
 مکیان گفتند مارا علم نیست • ما ندانستیم کآنجا کودکیست

• بر تو رخت. Bul. (۹۲۱) • امروز آمد. ABH Bul. (۹۲۰)

• طلب طلب H. طلب و طلب و جوق و جوق A (۹۲۲)

• پیش after و ABH Bul. insert. از صدا. Bul. (۹۲۴)

and so G in marg. آن بانگ زرا جست و جو H. آن بانگ زرا او جست و جو B (۹۲۶)

این شہ H. کہ کجاست این خسرو اسرارگو B. کہ کجاست این شہ K (۹۲۷)

در دلش AH (۹۲۱) • بر مقام خود B (۹۲۰)

تا کہ بر دزدانہام Bul. کہ کی بر دزدانہام ABGHK (۹۲۲)

رنجت چندان اشك و كرد او پس فغان • که ازو گریان شدند آن دیگران
 ۹۳۵ سینه کوبان آنچنان بگریست خوش • کاختران گریان شدند امر گریه اش

حکایت آن پیر عرب کی دلالت کرد حلیه را باستعانت بتان،

پیرمردی پیش آمد با عصا • کای حلیه چه فتاد آخر ترا
 که چنین آتش زد دل افروختی • این جگرهارا زمام سوختی
 گفت احمدرا رضیعم ممتهد • پس بیآوردم که بشپام بجد
 چون رسیدم در حطیم آوازه ها • می رسید و می شنیدم از هوا
 ۹۴۰ من چو آن الحان شنیدم از هوا • طفل را بنهادم آنجا زان صدا
 تا ببینم این ندا آواز کبست • که ندای بس لطیف و بس شهیست
 نه از کسی دیدم بیگرد خود نشان • نه ندای منقطع شد يك زمان
 چونك و گشتم زحیرت های دل • طفل را آنجا ندیدم وای دل
 گفتمش ای فرزند تو انده مدار • که نمایم مر ترا يك شهریار
 ۹۴۵ که بگوید گر بخواید حال طفل • او بداند منزل و تر حال طفل
 پس حلیه گفت ای جانم فدا • مر ترا ای شیخ خوب خوش ندا
 هین مرا بنمای آن شاه نظر • کش بود از حال طفل من خبر
 بُرد اورا پیش عزی کین صنم • هست در اخبار غیبی مغتنم
 ما هزاران گم شد زو یافتیم • چون بخدمت سوسه او بشتافتیم
 ۹۵۰ پیر کرد اورا سجود و گفت زود • ای خداوند عرب ای بحر جود

کوبان K Bul. (۹۳۵) و Bul. om. (۹۳۴)

از صدا Bul. (۹۴۰) • پیش آمد B (۹۳۶)

• ببینم این صدا B (۹۴۱)

• نام من ترا Bul. • گفت ای فرزند AB Bul. (۹۴۴)

• خوب و خوش ندا A Bul. (۹۴۶)

• عزی G has • سوی عزی Bul. (۹۴۸)

گفت ای عَزَّی تو بس اِکرامہا • کردہ تا رَسَنہام از دامہا
 بر عرب حَقست از اِکرام تو • فرض گشتہ تا عرب شد رام تو
 این حلیبہ سَعْدی از او مید تو • آمد اندر ظِلِّ شاخِ بید تو
 کہ ازو فرزندِ طفلی گم شدست • نام آن کودک مُحَمَّد آمدست
 ۱۰۰ چون مُحَمَّد گفت این جملہ بتان • سَرنگون گشتند و ساجد آن زمان
 کہ برَوای پیر این چہ جُست و جُوست • آن مُحَمَّدرا کہ عزل ما ازوست
 ما نگون و سنگسار آیم ازو • ما کساد و بی عیار آیم ازو
 آن خیالی کہ دیدندے زما • وقتِ قُترت گاہ گاہ اہلِ ہوا
 گم شود چون بارگاہ او رسید • آب آمد مرتیبہما درید
 ۱۱۰ دُور شو ای پیر فننہ کم فُروز • ہین زَرَشکِ احمدی مارا مسوز
 دور شو پیر خدا ای پیر تو • تا نسوزے ز آتشِ تقدیر تو
 این چہ دُمّ ازدها افشردنت • ہیچ دانے چہ خیر آوردنت
 زین خبر جوشد دل دریا و کان • زین خبر لرزان شود ہفت آسان
 چون شنید از سنگہا پیر این سخن • پس عصا انداخت آن پیر کھن
 ۱۱۵ پس زلرزہ و خوف و بیم آن ننا • پیر دندانہا ہم بر ہی زدے
 آچنانک اندر زمستان مردِ عُور • او ہی لرزید و ہی گفت اے نُبور
 چون در آن حالت بدید او پیرا • آن عجب گم کرد زن تدیسرا
 گفت پیرا گرچہ من در محتم • حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
 ساعتی بادم خطیبی ہی کند • ساعتی سنگم ادیبی ہی کند

(۱۰۲) Bul. امید او. Bul. سَعْدی. A شاد written above. Bul. حلیبہ سعد. G.

(۱۰۴) After this verse K adds the Heading: شنیدن نام مُحَمَّد علیہ السلام آن بتان

و سرنگون شدن ایشان

(۱۰۵) A Bul. جمله آن، and so corr. in G. Bul. om. و.

(۱۰۶) Bul. بی عیار آیم ازو. A سنگسار آیم ازو. (۱۰۷) این چہ گفت و گوشت.

(۱۱۳) AH دل و دریا. (۱۱۵) B پس زخوف و لرز و بیم.

(۱۱۷) Bul. پا و سر کم کرد زن.

۱۷۰ یاد با حرفم سخنها می دهد . سنگ و کوهم فهم اشیا می دهد
 گاه طفلم را ربوده غیبیان . غیبیان سبزپوش آسمان
 از که نالم با که گویم این گله . من شدم سودایی اکنون صدایه
 غیرتش از شرح غیبم لب بیست . این قدر گویم که طفلم گم شد دست
 گر بگویم چیز دیگر من کنون . خالق بندادم بزنجیر جنون
 ۱۷۵ گفت پرش کای حلیمه شاد باش . سجد شکر آر و زورا کم خراش
 غم مخور یاوه نگردد او ز تو . بلك عالم یاوه گردد اندرو
 هر زمان از رشك غیرت پیش و پس . صد هزاران پاسبانست و حرس
 آن ندیدی کان بتان ذوقنون . چون شدند از نام طفلت سرنگون
 این عجب قرنیست بر روی زمین . پر گشتم من ندیدم جنس این
 ۱۸۰ زین رسالت سنگها چون ناله داشت . تا چه خواهد برگنه گاران گماشت
 سنگ بی جرمست در معبودیش . تو نه مضطر که بند بودیش
 او که مضطر این چنین ترسان شدست . تا که بر مجرم چها خواهند بست

خبر یافتن جد مصطفی عبد المطلب از گم کردن حلیمه
 محمدا علیه السلام و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر
 در کعبه و از حق در خواستن و یافتن او محمدا علیه السلام،
 چون خبر یابید جد مصطفی از حلیمه و ز فغانش بر ملا

سنگ را بین تو که پندم . In the second hemistich K has: سخنها می دهد (۱۷۰) B
 سبزپوش آسمان . Bul. سبز پر بر آسمان (۱۷۱) B corr. in marg.

از کی نالم با کی گویم (۱۷۲) GH and so A in marg.

تو مخور غم که نگردد یاوه او (۱۷۶) K . ای حلیمه (۱۷۵) ABH Bul.

پیش پس H . رشك و غیرت (۱۷۷) BK Bul.

تو نه مضطر بودیش (۱۸۱) AH corr. in H.

چون خبر در یافت (۱۸۲) B

وز چنان بانگ بلند و نعرها • که بمیلی می رسید از وی صدا
 ۹۸۵ زود عِبْدُ الْمُطَّلِبِ دانست چیست • دست بر سینه می زد می گریست
 آمد از غم بر در کعبه بسوز • کای خیر از ستر شب وز راز روز
 خوشتن را من نمی بینم فنی • تا بود هر راز تو همچون منی
 خوشتن را من نمی بینم هنر • تا شور مقبول این مسعود در
 یا سر و سجده مرا قدری بود • یا بأشکم دولتی خندان شود
 ۹۹۰ لیک در سای آن دُرّ یتیم • دیدم آثارِ لطف اے کریم
 که نمی ماند بها گرچه زماست • ما هم یتیم و احمد کیاست
 آن عجایبها که من دیدم برو • من ندیدم بروی و بر عدو
 آنک فضل تو درین طفلیش داد • کس نشان ندهد بصدساله جهاد
 چون یقین دیدم عنایتی تو • بر وی او دُرّیست از دریای تو
 ۹۹۵ من هر اورا می شفیع آر بر تو • حال او ای حال دات با من بگو
 از درون کعبه آمد بانگ زود • که هم اکنون رخ بتو خواهد نمود
 با دو صد اقبال او محفوظ ماست • با دو صد طلب ملک محفوظ ماست
 ظاهرش را شهره گهان کنیم • باطنش را امر هم پنهان کنیم
 زری کان بود آب و گل ما زرگریم • که گهش خلخال و گه خاتم بریم
 ۱۰۰۰ گه حمایلهای شمشیرش کنیم • گاه بند گردن شمشیرش کنیم
 گه تُرُجِ نخت بر سازیم ازو • گاه تاج فرقه های مُلک جو
 عشقها داریم با این خاک ما • زانک افتادست در قعد رضا
 گه چنین شای ازو پیدا کنیم • گه هم اورا پیش شه پیدا کنیم
 صد هزاران عاشق و معشوق ازو • در فغان و در نفیر و جُست و جو

کمی من دیدم B (۹۹۲) • می یتیم من فنی AH (۹۸۷)

جواب آمدن جد مصطفی عبد (۹۹۰) After this verse K adds the Heading:

المطلب را از درون کعبه

زرد و کان A (۹۹۱)

- ۱۰۰۵ کارِ ما اینست بر کوری آن • که بکار ما ندارد میلِ جان
 این فضیلت خاک را زان رو دهم • که نواله پیش بی برگان نهم
 ز آنک دارد خاکِ شکلِ آغبری • وز درون دارد صفاتِ آنورے
 ظاهرش با باطنش گشته بچنگ • باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
 ظاهرش گوید که ما اینیم و بس • باطنش گوید نکو بین پیش و پس
 ۱۰۱۰ ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست • باطنش گوید که بناییم نیست
 ظاهرش با باطنش در چالش اند • لاجرم زین صبر نصرت ی کشند
 زین ترش رو خاک صورتها کنیم • خند پنهانش را پیدا کنیم
 ز آنک ظاهر خاک اندوه و بکاست • در درونش صد هزاران خنده است
 کاشفُ السِّرِّم و کار ما همین • کین نهانها را بر آریم از کین
 ۱۰۱۵ گرچه دزد از منگری تن یزند • شخه آن از عصر پیدا ی کند
 فضلها دزدیده اند این خاکها • تا مقر آریشان از ابتلا
 بس عجب فرزند کورا بوده است • لیک احمد بر همه افزوده است
 شد زمین و آسمان خندان و شاد • کین چنین شاهی ز ما دو جفت زاد
 ی شکافد آسمان از شادیش • خاک چون سوسن شد ز آزدیش
 ۱۰۲۰ ظاهرش با باطنش ای خاک خوش • چونک در جنگد و اندر گش مکش
 هرک با خود بهر حق باشد بچنگ • تا شود معیش خصم بو و رنگ
 ظلمتش با نور او شد در قتال • آفتاب جانش را نبود زوال
 هرک کوشد بهر ما در امتحان • پشت زیر پایش آرد آسمان
 ظاهرش از تیگی افغان کمان • باطن تو گلستان در گلستان
 ۱۰۲۵ قاصد او چون صوفیان روتش • تا نیامیزند بنا هر نورکش

۱۰۰۶) K Bul. ز آنکه نصرت پیش بی برگان نهم.

۱۰۰۹) A نیکو بین.

۱۰۱۴) B کاشف سِّرِّم.

۱۰۱۵) A شخه از عصر with اش suppl. above.

عارفان رُوئرش چون خارِ پُشت * عیش پنهان کرده در خارِ دُرُشت
 باغ پنهان گردِ باغ آن خارِ فاش * کایِ عَدُوّی دزد زین در دور باش
 خارِ پُشتا خارِ حارس کرده * سرِ چو صوفی در گریبان برده
 تا کسی دُوچارِ دانگِ عیش تو * کم شود زین گلرخانِ خارخو
 ۱۰۳۰ طلبِ تو گرچه که کودکِ خو بُدست * هر دو عالم خود طفیلِ او بُدست
 ما جهانی را بدو زنده کنیم * چرخ را در خدمتش بنده کنیم
 گفت عبد المطلب کین دم کجاست * ای عَلمُ السِّرِ نشان ده راهِ راست

نشان خواستن عبد المطلب از موضع محمد علیه السلام که کجاست
 یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن،

از درون کعبه آوازش رسید * گفت ای جوینده آن طفل رشید
 در فلان وادیت زیر آن درخت * پس روان شد زود پیرِ نیکبخت
 ۱۰۳۵ در رکاب او امیران قُریش * زآنک جدش بود زاعیان قُریش
 تا پُشتِ آدم آسلافش همه * مهتران بزم و رزم و مَلَحَمَه
 این نَسَبِ خود پوستِ او را بوده است * کز شهنشاهان مه پالوده است
 مغزِ او خود از نَسَبِ دورست و پاک * نیست جنش از سَبک کس تا سَباک
 نورِ حق را کس نجوید زاد و بود * خلعتِ حق را چه حاجت تار و بود
 ۱۰۴۰ کترین خلعت که بدهد در ثواب * بر فزاید بر طرازِ آفتاب

(۱۰۳۶) A در خاک درشت.

(۱۰۳۷) B عدو دزد، and so written above the line in A. ABH Bul.

Bul. زین رز دور باش.

(۱۰۳۸) A om. Bul. در چار دنگ. G گم شود. H گم شود.

(۱۰۴۰) A om. B هر دو عالم در طفیل.

(۱۰۴۴) B Bul. om. آن. (۱۰۴۵) B از اعیان.

بقیه قصه دعوت رحمت بلقیس را،

خیز بلقیسا بیا و ملک بین • بر لب دریای یزدان در چین
خواهرانت ساکن چرخ سنی • تو ببرداری چه سلطانی کنی
خواهرانت را زبغشهای راد • هیچ ودانی که آن سلطان چه داد
تو زشادی چون گرفتی طبلزن • که منم شاه و رئیس گولخن

مثل قانع شدن آدمی دنیا و حرص او در طلب و غفلت او
از دولت روحانیان کی ابناى جنس وی اند نعره زنان
که یا لیت قومی یعلهون،

۱۰۴۵ آن سگی در کو گدای کور دید • جمله می آورد و دلفش می درید
گفته ام این را ولی باری دگر • شد مکرر بهر تا کید خبر
کور گفتش آخر آن یاران تو • بر که اند این دم شکاری صیدجو
قوم تو در کوی می گیرند گور • در میان کوی می گیری تو کور
ترك این نزویر گو شیخ نفور • آب شوری جمع کرده چند کور
۱۰۵۰ کین مریدان من و من آب شور • می خورند از من می گردند کور
آب خود شیرین کن از بحر لادن • آب بدرا دام این کوران مکن
خیز شیران خدا بین گوزگیر • تو چو سگ چونی بزرقی کوزگیر
گور چه از صید غیر دوست دور • جمله شیر و شیرگیر و مست نور

Heading (1): B om. رحمت.

Heading (2): K Bul. در طلب دنیا. In G دنیا is suppl. after طلب, GK Bul.

و نعره زنان

کرده B. تزویر کن AB Bul. (۱۰۴۹) بار دگر ABHK Bul. (۱۰۴۶)

(۱۰۵۰) Suppl. in marg. B.

در نظاره صید و صیادی شه . کرده ترك صید و مُرده در وَاكه
 ۱۰۵۵ همچو مرغِ مُرده شات بگرفته یار . تا کند او جنس ایشانرا شکار
 مرغِ مُرده مُضْطَرَّاندر وَصْل و بَيْن . خوانند القلبُ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ
 مرغِ مُرده شرا هر آنک شد شکار . چون بیند شد شکار شهریار
 هرك او زین مرغِ مُرده سر نیافت . دست آن صیادرا هرگز نیافت
 گوید او منگر بُمرداری من . عشق شه بین در نگهداری من
 ۱۰۶۰ من نه مُردارم مرا شه گشته است . صورت من شبه مُرده گشته است
 جنبش زین پیش بود از بال و پر . جنبش اکنون زدست دادگر
 جنبش فانیم بیرون شد ز پوست . جنبش باقیست اکنون چون ازوست
 هرك كثر جنبید پیش جنبش . گرچه سبُرغست زارش بی گشم
 هین مرا مُرده مین گرزند . در کفِ شام نگر گر بسند
 ۱۰۶۵ مُرده زند کرد عیسی از کرم . من بكفِ خالقِ عیسی درم
 گی بنام مُرده در قبضه خدا . بر کفِ عیسی مدار این هم روا
 عیسی ام لیکن هر آنکو یافت جان . از دم من او بناند جاودان
 شد ز عیسی زند لیکن باز مُرد . شاد آنکو جان بدین عیسی سپرد
 من عصام در کفِ موسی خویش . موسی پنهان و من پیدا پیش
 ۱۰۷۰ بر مُسلمانان پل دریا شوم . باز بر فرعون از دَرها شوم
 این عصارا ای پسر تنها مین . که عصا بی کفِ حق نبود چنین
 موج طوفان هم عصا بد کو زدرد . طنطنه جادو پَرستانرا بخورد
 گر عصامای خدارا بشمرم . زرق این فرعونیانرا بر درم

مُرده . A om. و before (۱۰۵۴)

الأصبعین Bul. خوانند after suppl. اند A (۱۰۵۶)

چون بیند شد شکار شهریار A (۱۰۵۷)

در کفِ عیسی AB . در قبض خدا A (۱۰۶۶)

مُردارم AB Bul. من عصام (۱۰۶۹) زرق A (۱۰۷۳)

لیک زین شیرین گیای زهرمند • ترک کن تا چند روزی می‌چرند
 ۱۰۷۵ گر نباشد جاو فرعون و سری • از کجا یابد جهنم پروزی
 فریض کن انگش کش ای قصاب • زآنک بی‌برگند در دوزخ کلاب
 گر نبودی خصم و دشمن در جهان • پس بپردی خشم اندر مردمان
 دوزخ آن خشمست خصمی بایدش • تا زید و زنی رحیمی بکشدش
 پس بانندی لطف بی قهر و بدی • پس کال پادشاهی گی بدی
 ۱۰۸۰ ریش خندی کرده‌اند آن منکران • بر مثلها و بیان ذاکران
 تو اگر خواهی بکن هم ریش خند • چند خواهی زیست ای مردار چند
 شاد باشید ای محبان در نیاز • بر همین در که شود امروز باز
 هر حویچی باشدش گردی دگر • در میان باغ امر سیر و گبیر
 هر یکی با جنس خود در گرد خود • از برای پختگی نسیم می‌خورد
 ۱۰۸۵ تو که گرد زعفرانی زعفران • باش و آمیزش مکن با دیگران
 آب میخور زعفرانا تا رسی • زعفرانی اندر آن حلو رسی
 در مکن در گرد شلغم پوز خویش • که نگردد با تو او هم طبع و کیش
 تو بگردی او بگردی مؤدعه • زآنک أرض الله آمد واسعه
 خاصه آن ارضی که از پهناوری • در سفر گم می‌شود دیو و پری
 ۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال • منقطع می‌گردد او هام و خیال
 این بیابان در بیابانهای او • همچو اندر بحر پریک تای مو
 آب استاده که سیرستش نهان • تازه‌تر خوشتر ز جواهر روان
 کو درون خویش چون جان و روان • سیر پنهان دارد و پای روان
 مستمع خفتست کونه کن خطاب • ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب

(۱۰۷۴) A Bul. گیاه زهرمند.

(۱۰۸۲) A suppl. above for گردی, and in marg. دکی.

(۱۰۸۶) B اندرین حلو.

(۱۰۸۸) GHK مؤدعه, as in text.

(۱۰۹۲) AK جان روان.

(۱۰۹۴) Bul. کم زن تو.